دادخواست

از همه سو،

از چار جانب،

از آن سو که به‌ظاهر مهِ صبحگاه را مانَد سبک‌خيز و دَم‌دَمي

و حتا از آن سوي ديگر که هيچ نيست

نه له‌لهِ تشنه‌کامي صحرا

نه درخت و نه پرده‌ي وهمي از لعنتِ خدايان، ــ

از چار جانب

راهِ گريز بربسته است.

درازاي زمان را

با پاره‌ي زنجيرِ خويش

                         مي‌سنجم

و ثقلِ آفتاب را

با گوي سياهِ پاي‌بند

                        در دو کفه مي‌نهم

و عمر

در اين تنگناي بي‌حاصل

چه کاهل مي‌گذرد!

□

قاضي تقدير

با من ستمي کرده است.

به داوري

ميانِ ما را که خواهد گرفت؟

من همه‌ي خدايان را لعنت کرده‌ام

همچنان که مرا

خدايان.

و در زنداني که از آن اميدِ گريز نيست

بدانديشانه

            بي‌گناه بوده‌ام!

 ۱۳۳۶